

به سوی

نظریه عمومی انقلاب‌های ایران

دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان

برگردان: علیرضا طیب

مقدمه

رخ داد همین ویژگی‌های اساسی را داشت ولی در عین حال بین خود آنها و نیز میان آنها و قیام‌های سنتی ایران تفاوت‌های مهمی به چشم می‌خورد.

درباره انقلاب‌ها هیچ‌گونه نظریه جهان‌روایی (universal) وجود ندارد. کمترین دلیل این امر آن است که هیچ نظریه علمی‌ای نمی‌تواند جهان‌روا باشد. از این گذشته، هیچ‌گونه نظریه

طرح مسئله

عمومی (general) حتی درباره انقلاب‌های اروپا هم در دست نیست. البته عناصر چنین نظریه‌ای را در اختیار داریم، و از جمله این واقعیت بنیادی که برخی طبقات اجتماعی برضد برخی دیگر دست به قیام زده‌اند. قیام‌هایی که از دیرباز در ایران صورت می‌گرفت نوعاً بر ضد یک دولت خودکامه «بیدادگر» بود و هیچ یک از طبقات جامعه در برابر آن نمی‌ایستاد. دو انقلابی که در سده بیستم میلادی در کشور ما

ایران در سده بیستم شاهد وقوع دو انقلاب تمام عیار بوده که تحلیل گرانی را که عادت به کاربست مدل‌های اروپایی دارند با معماهای مهم و متعددی روبرو کرده است. با بررسی واقعیت‌های اساسی که درباره شرکت‌کنندگان، مخالفان (یا نبود مخالفان)، شعارها و اهداف، و پیامدهای این دو انقلاب وجود دارد نمی‌توان هیچ یک از آن دو را انقلابی بورژوازی و مسلماً

قیام‌های اقتدارستیز

با وجود تلاش و انرژی عظیمی که در دو سده گذشته صرف خود انقلاب‌ها و نیز تحلیل و نظریه‌پردازی درباره آنها شده است هنوز به نظریه عمومی معقول و رضایت‌بخشی درباره انقلاب‌ها دست نیافته‌ایم. از این رو، من در این مجال کوتاه دو وظیفه مهم پیش روی خود دارم: تلاش برای دستیابی به شناختی کلی از انقلاب به عنوان پدیده‌ای رایج و عمومی، و تلاش برای ارائه طرح اساسی ویژگی‌های کلی انقلاب‌های ایران.

بی‌گمان توضیح واضح‌تر است اگر بگوییم هر جا در جامعه انسان‌ها ساختاری از اقتدار یعنی گونه‌ای حکومت، حتی در سطح تدبیر منزل، وجود داشته باشد امکان - و در واقع احتمال - قیام و شورش بر ضد آن نیز وجود دارد. قابیل و پرومته (Prometheus) - جدای از خود حضرت آدم - نخستین شورندگان نمادین و الگوساز در سنت یهودی - یونانی مسیحیت غرب بودند. در اسطوره‌های ایرانی، جمشید نخستین شورنده بود هر چند او در واقع با ادعای الوهیت، بر خدا شورید.^(۱)

در تاریخ مکتوب ایران، نخستین شورش راستین، گئومات (Gaumata) یا بردیای دروغین بود که یونانیان او را اسمردیس (Smerdis) خوانده‌اند و با ضربه کاری و موفقیت‌آمیز داریوش اول نابود شد.^(۲) جدای از درستی یا نادرستی این افسانه، روشن است که قیام‌ها

نه انقلابی پرولتاریایی و صد البته نه انقلابی دهقانی خوانند. وانگهی، از منظر نظریه‌های موجود درباره تحولات اروپا، به هیچ وجه روشن نیست که چرا و چگونه انقلاب نخست ملهم از ارزش‌های اجتماعی و سیاسی غرب بود، حال آن که انقلاب دوم - که هفتاد سال پس از اولی رخ داد - آشکارا سرستیز با غرب داشت.

حل چنین معماهایی دست‌کم به دلایل علمی محض، به زحمتش می‌ارزد. اما این مسئله بیش از این اهمیت دارد، زیرا با حل این معماها به نظریه‌ای واقع‌بینانه درباره تاریخ ایران و نیز منطق و جامعه‌شناسی تحولات معاصر در سیاست و جامعه ایران دست خواهیم یافت. حتی از اینها مهم‌تر، بدین ترتیب روشن می‌شود که باید در کار بست‌پذیری بی‌چون و چرای نظریه‌های موجود درباره تاریخ، اقتصاد، جامعه و سیاست اروپا در مورد دیگر جوامع غیراروپایی به‌ویژه در مورد همسایگان دور و نزدیک ایران تردید کرد.

درونشسته حاضر پس از بحث کوتاهی درباره قیام‌ها و انقلاب‌هایی که در طول دو هزاره گذشته در اروپا رخ داده است به مقایسه و مقابله ویژگی‌های اساسی آنها با ویژگی‌های قیام‌ها و انقلاب‌های ایران خواهیم پرداخت و روی خصوصیات انگشت‌خواهیم گذاشت که انقلاب‌های ایران خواه سنتی و خواه نو با همه تفاوت‌های بی‌شماری که دارند در آنها مشترک‌اند.

نظریه عمومی انقلاب‌ها؟

نوشته حاضر را با این سخن آغاز کردیم که درباره انقلاب‌ها هیچ نظریه عمومی‌ای وجود ندارد. اکنون باید بر این گفته از دو جهت قید وارد کنیم. نخست این که منظور من از نظریه عمومی انقلاب‌ها نظریه‌ای نیست که به یک اندازه در همه نقاط جهان صادق باشد. نظریه‌ای که چنین باشد یک نظریه جهان‌روا خواهد بود که همان‌گونه که هم‌اکنون توضیح دادم نمی‌توان در هیچ علمی، اعم از طبیعی یا اجتماعی، چشم به راه آن بود. با توجه به برتری علمی و اجتماعی اروپا در چند سده گذشته هر گونه نظریه عمومی درباره انقلاب‌ها در واقع باید نظریه‌ای عمومی درباره انقلاب‌های اروپا باشد که سپس آن را جهان‌روا و قابل اطلاق به همه جهان بدانند. در واقع وصف حال بسیاری از نظریه‌ها در علوم اجتماعی نو چیزی جز این نیست و همین یکی از دلایل مهمی است که سبب می‌شود این نظریه‌ها اغلب همین که در مورد سرزمین‌هایی با واقعیت تاریخی و اجتماعی بسیار متفاوت با جوامع اروپایی تعمیم داده می‌شوند دچار مشکل شوند.

بنابراین، اگر گفتم درباره انقلاب‌ها هیچ نظریه عمومی‌ای وجود ندارد منظورم آن بود که درباره انقلاب‌های اروپا هیچ نظریه عمومی‌ای وجود ندارد که در مرحله بعد جهان‌روا انگاشته شود.

قید دومی که می‌خواهم بگذارم این است

برضد قدرت حاکم و مستقر، با همه ادعایی که در مورد مشروعیت یافتن از سرچشمه قانون یا سنت دارد، رخ می‌دهند؛ هر چند در مورد ایران این «مشروعیت» بیش از آن که ریشه در حق استوار و پرسابقه‌ای داشته باشد که جامعه آن را محترم می‌دانسته از خود اقتدار مایه می‌گرفته است.^(۳)

پیش از ورود به حوزه تحلیل تاریخی-تطبیقی که لازمه موضوع بررسی حاضر است اجازه دهید یک نکته روشن‌شناختی مهم را روشن سازیم. یک نظریه علمی تنها تا جایی «عمومی» است که پیش‌بینی‌هایش در شرایط و اوضاع و احوالی که مفروض می‌انگارد با واقعیت سازگار باشد. نتیجه آن که، در هیچ رشته علمی هیچ نظریه‌ای جهان‌روا نیست. مثالی که خود من همیشه زده‌ام قانون ماند (Law of Inertia) گالیله است که بر اساس آن هر جسمی که آزادانه در خلأ سقوط کند با نسبت ۹/۸۱ متر بر مجذور ثانیه شتاب می‌گیرد. قانون ماند یکی از مهم‌ترین و موفق‌ترین نظریه‌هایی است که تاکنون در تاریخ علم مطرح شده است. این قانون روی کره زمین به طور کلی درست است ولی جهان روانیست. در نقاطی از کیهان که جاذبه نباشد هیچ جسمی سقوط نمی‌کند. و هر جا -مانند کره ماه- نیروی جاذبه به میزان چشمگیری متفاوت از جاذبه زمین باشد این نظریه نادرست خواهد بود. نتیجه آن که هر نظریه‌ای اگر موفق و درست باشد اعتبار عمومی خواهد داشت ولی جهان‌روا نخواهد بود.^(۴)

می شود، و چندین سده پیش از سقوط روم شکست خورد.

به یقین در توضیح علت شکست اسپارتاکوس و هوادارانش می توان گفت که این قیام خیلی زود برپا شد و شرایط مادی لازم برای پیروزی آن هنوز موجود نبود. این توضیح، نوعی تحصیل حاصل و توضیح واضح است ولی جدای از این، می توان تصور کرد که بعداً و در وقتی مناسب تر قیامی موجب سقوط برده داری روم و نظام اقتصادی مبتنی بر آن گردیده است. اما در واقع، افول روم باستان بیشتر نتیجه پیدایی مسیحیت و یورش های بی امان بربرهای شمالی طی دوره ای طولانی از زمان بود. یعنی هیچ انقلاب موفقیت آمیزی صورت نگرفت که به نابودی نظام برده داری روم بینجامد.

دومین انقلاب دوران ساز در طرح مارکس که به اعتقاد مارکسیست ها موجب اضمحلال نظام فئودالی اروپا و برقراری حکومت بورژوازی شد، انقلاب بورژوازی است. بهترین و موفق ترین نمونه این نوع انقلاب، انقلاب فرانسه در پایان سده هجدهم بود که به میزان بسیار زیادی الهام بخش تندروها، فعالان و نظریه پردازان شد؛ و احتمالاً مهم ترین پیشینه تاریخی واحد، هم برای تفسیر ایده آلیستی هگل از تاریخ و هم برای «وارونه سازی نظریه هگل» توسط مارکس در نظریه ماده گرایانه او در باب تحول اجتماعی است.

ولی پیش از طرح نظراتی چند درباره این محوری ترین انقلاب همه دوران ها، اجازه دهید یادآور شوم که بسیار اغراق آمیز خواهد

که هر چند نظریه عمومی قوام یافته ای درباره انقلاب های اروپا مطرح نشده است ولی عناصر اصلی چنین نظریه ای را می توان از نظریه مارکس در باب تحول اجتماعی اروپا تشخیص داد؛ البته حتی در این مورد هم نظریه ای که به اندازه کافی تبیین داشته باشد در اختیار نداریم. به عقیده مارکس، چون جوامع اروپایی اساساً طی فرایند گسسته و طولانی مبارزات طبقاتی تکامل یافته اند، می توان گفت که انقلاب های پانزدهمین مبارزات طبقاتی هستند و در زمانی رخ می دهند که مجموعه عوامل زیربنایی و روبنایی (مارکسیستی) لازم برای تحقق آنها مهیا باشد. ولی بررسی دقیق تر نشان می دهد که گزاره بالا نظریه عمومی رضایت بخشی درباره انقلاب ها نیست. زیرا گفتن یا حتی نشان دادن این که ریشه قیام ها و شورش ها به خصومت طبقاتی بازمی گردد یک چیز است و ارائه نظریه ای که دست کم قیام ها و شورش های بزرگ اروپا را که در گذشته رخ داده یا ممکن است در آینده رخ دهند به شایستگی تبیین کند چیز دیگری است.

در مورد نظریه مارکس درباره تاریخ اروپا به نظر نمی رسد که هیچ قیام مشخصی در اروپا موجب نابودی نظام بردگی در این قاره شده باشد. در واقع، یگانه جنبش خارق العاده ای که به نظر چنین می رسد یعنی قیام اسپارتاکوس، کمی پیش از سقوط جمهوری روم و ظهور نظام امپراتوری، یعنی پیش از تولد مسیح، پیش از آن که روم باستان به بخش اعظم قدرت و افتخاراتی دست یابد که به آن شناخته و به خاطرش تحسین



بود اگر ادعا کنیم که این انقلاب موجب زوال فئودالیسم شده است. حداکثر می‌توان گفت که انقلاب فرانسه موجب سقوط فئودالیسم در یکی از کشورهای بزرگ اروپا شد که همین، در گذر زمان برای دیگر کشورهای قاره اروپا نیز پیامدهایی داشت. ولی حتی بر این گفته نیز باید قیدهای مهمی بگذاریم.

آغاز زوال فئودالیسم در همهٔ وجوه آن در اواخر قرون وسطی دست‌کم به شیوع طاعون سیاه در میانهٔ سدهٔ چهاردهم میلادی باز می‌گردد که طی آن بخش بزرگی از جمعیت دهقانان اروپا جان باختند و چنان کمبود نیروی کاری بروز کرد که دوام نظام بنده‌داری (bondage) یا سرف‌داری (serfdom) را ناممکن ساخت. حتی پیش از آن هم، ظهور بورژوازی پابرجاتر در شهرهای آزاد جدید -بورگ‌ها، بورژها و بارها- رفته رفته قدرت مادی و اجتماعی آن طبقه را افزایش داده و اتفاقاً پایگاه اجتماعی هر چه مهم‌تری فراهم ساخته بود که دولت‌های دوره نوزایش (رنسانس) در اواخر سدهٔ پانزدهم و سدهٔ شانزدهم با تکیه بر آن توانستند از میزان قدرت اعیان اریستوکرات فئودال بکاهند.

بنابراین انقلاب فرانسه با این که بی‌گمان انقلابی دوران‌ساز بود ولی «انقلابی که فئودالیسم را به زیر کشیده باشد» نبود بلکه انقلابی بود که بقایای فئودالیسم رنجور و روحیه باخته را در آن کشور نابود کرد. در فرانسه، انقلاب به سرمایه صنعتی و بسیاری از

دهقانانی که به عنوان خرده‌زارع زمین‌های بزرگی را به ارث بردند کمک کرد. ولی در انگلستان و بعدها در آلمان و اتریش، سرمایهٔ صنعتی در حالی از لحاظ حجم و قدرت رشد پیدا کرد که هم‌زمان املاک اریستوکراتیک بزرگ و بیشتر امتیازات آن، دست‌نخورده باقی ماند. به یقین، جنبش حصارکشی (Enclosure Movement) که در سدهٔ هجدهم در انگلستان به‌پاشد جنبشی غیرفئودالی بود ولی به‌دشواری می‌توان آن را جنبشی به‌سود دهقانان خواند. در واقع، استفادهٔ مارکس از اصطلاح «سلب مالکیت» یا expropriation (که متفاوت از استثمار یا exploitation است) تا حد زیادی به پیامدهای این جنبش اشاره دارد.

در خود فرانسه، اعادهٔ نظام پادشاهی (Restoration) در سال ۱۸۱۵ بخشی از دستاوردهایی را که انقلاب، نه تنها در دورهٔ حکومت تندروانهٔ ژاکوبین‌ها بلکه حتی در طول دوران امپراتوری بناپارت پدید آورده بود بر باد داد. برای آن که بخش اعظم روح دموکراتیک انقلاب فرانسه در قانون اساسی جمهوری سوم گنجانده شود به وقوع دو انقلاب ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ و نیز هزیمت و شکست سال ۱۸۷۰ و برقراری کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ نیاز بود؛ هرچند حتی در این حال هم، اگر نوهٔ شارل دهم برنفی تلویحی همهٔ انقلاب‌های ۱۷۸۹، ۱۸۳۰، ۱۸۴۸ یا نمی‌فشرد بر تخت پادشاهی می‌نشست. در دههٔ ۱۸۸۰، زمانی که تهدید کودتای عوام‌گرایانهٔ ژنرال بولانژه (Boulangé) برطرف شد فرانسه یک سدهٔ کامل انقلاب، جنگ، جنگ داخلی، و

توسعه صنعتی را پشت سر گذاشته بود.^(۵) در بحث از انقلاب‌های بورژوازی، هنوز هیچ اشاره‌ای به جنگ‌های داخلی و انقلاب‌های انگلیس در سده هفدهم میلادی نکرده‌ایم. این تحولات را به طور معمول در زنجیره بزرگ انقلاب‌های معاصر دست‌کم می‌گیرند در حالی که از لحاظ پیامدهایی که -چه از نظر مادی و چه از نظر فکری، و خواه برای خود انگلستان و خواه برای دیگر نقاط- به بار آوردند رویدادهایی بسیار مهم و دوران ساز بودند. کریستوفر هیل (Christopher Hill) که از کارشناسان بزرگ تاریخ انگلستان در قرن هفدهم است در آغاز معتقد بود که رویدادهای سال‌های ۱۶۶۰-۱۶۴۱ نوعی انقلاب بورژوازی زودهنگام و ناکامل بوده است ولی در پایان، این رویدادها را قیام همه طبقات اجتماعی در برابر یک دولت جبار می‌دانست.^(۶) این هر دو دیدگاه دچار افراط و تفریط‌اند. درست است که جنگ‌های داخلی انگلیس پایگاه اجتماعی عظیم و نامعمولی برای انقلاب‌های اروپایی فراهم آورد که بسیاری از اعیان و برخی از اعضای (عمدتاً دون‌پایه اریستوکراسی را در برمی‌گرفت. ولی اولاً بسیاری از اعضای اریستوکراسی به ویژه در برخی از ایالات هوادار شاه بودند. ثانیاً همین که جنگ داخلی پایان یافت و انقلاب آغاز شد -که نشان مشخصه آن محاکمه و اعدام شاه در ژانویه ۱۶۴۹ بود- تقریباً همه مخالفان شاه در میان اریستوکراسی و نیز اعیان بلندپایه، بر ضد کرامول و جمهوری او همداستان شدند. در

واقع، زن فرفکس (Fairfax) که در پس نقابی نه چندان پوشاننده چهره خود راپنهان ساخته بود در جریان محاکمه تاریخی شاه از محل تماشاگران به طرفداری از شاه و برضد کرامول شعار می‌داد.^(۷) اعاده نظام پادشاهی در سال ۱۶۶۰ بیشتر اهداف اساسی جنگ‌های داخلی -هر چند نه اهداف انقلاب- را تحکیم بخشید. و «انقلاب شکوهمند» (The Glorious Revolution) سال ۱۶۸۸ این دستاوردهای تحکیم یافته را به شکلی برگشت‌ناپذیر گسترش داد و جا انداخت. پل مانتو (Paul Mantoux) این واقعت را که تجار مهم لندن به جیمز دوم قرض ندادند ولی به ویلیام و مری دادند بسیار مهم می‌دانست. همچنین از نظر او این که بانک انگلیس، یعنی نخستین بانک نو در تاریخ، تنها چند سالی پس از «انقلاب شکوهمند» بنیاد گذاشته شد واقعتی پراهمیت است.^(۸) و اجازه دهید تأکید کنم که «انقلاب شکوهمند» انگلیس ۱۰۱ سال پیش از انقلاب کبیر فرانسه رخ داد.

در کهکشان تاریخی انقلاب‌هایی که پیش از انقلاب فرانسه در غرب رخ داد باید از یک انقلاب دیگر هم یاد کرد که برای هر نظریه عمومی در باب انقلاب‌های اروپایی مشکل‌ساز است. منظور من در اینجا قیام موفقیت‌آمیز سیزده مستعمره انگلیس در آمریکای شمالی است. این قیام در واقع خیزش کل جامعه برضد دولت بود زیرا هیچ‌یک از طبقات اجتماعی در برابر انقلاب نایستاد. ولی در آن زمان، دولت به صورت یک دولت بیگانه درآمده بود به نحوی که در حقیقت،

قیام یادشده قیامی برضد یک قدرت استعمارگر و برای کسب استقلال بود؛ ولی جدای از اینها، پیامدهای داخلی مهمی هم داشت.^(۹)

این قیام تقریباً شبیه انقلابی بود که یک سده پیشتر در انگلیس رخ داده بود و بسیاری از نیاکان شورشیان آمریکا به طور مستقیم یا غیر مستقیم در آن نقش داشتند. انقلاب آمریکا در سرزمینی بدون هرگونه اریستوکراسی فئودالی، کلیسای رسمی، و سنت‌های جاگیرشده‌ای که اینها را به هم پیوند دهد به پیروزی رسید. این انقلاب چنان بود که گویی بعیدترین رؤیاهای جان لیلبرن (John Lilburne) و هوادارانش یا همان مساوات‌طلبان (Levellers) را در مورد تشکیل یک جمهوری پارلمانی و برابری مردم در پیشگاه قانون، یک سده بعد در سرزمینی دیگر عملی ساخته است. انقلاب آمریکا در وجوه خارجی خود جنگی برای کسب استقلال بود ولی از همین جهت، یک انقلاب دموکراتیک هم بود که در آن اوضاع و احوال، تحقق آن تنها در گرو دستیابی به استقلال از انگلیس بود.

هرچند تا اینجا نتوانستیم به قیام‌های دهقانی اروپا در قرون وسطی و در طول دوره اصلاح مذهبی (Reformation) حتی اشاره‌ای کنم چه رسد به آن که درباره آنها به بحث بپردازم ولی همین اندازه سخن گفتن از انقلاب‌های ۱۷۸۹، ۱۸۳۰، ۱۸۴۸ و ۷۱-۱۸۷۰ فرانسه، و انقلاب‌های انگلیس و آمریکا که پیش از آنها رخ داد کافی است. بانگاه به خیزش‌هایی که پس از انقلاب‌های فرانسه برپا شد و تا حد زیادی متأثر از آن

انقلاب‌ها بود می‌توان پرسید که انقلاب‌های بزرگ سده بیستم تا چه حد با یک نظریه عمومی در باب انقلاب‌ها جوردرمی‌آیند؟ انقلاب‌های فوریه و اکتبر روسیه با این که انقلاب‌هایی مهم و دوران‌ساز بودند چندان با طرح نظری برخاسته از انقلاب‌های فرانسه و دیگر انقلاب‌های اروپایی-یا آمریکایی- جور در نمی‌آیند. انقلاب فوریه، یک قیام توده‌ای خودجوش و تقریباً بدون مخالف بود که برضد حکومت فاسد و ناکارآمدی که نخست از ژاپن و در زمان جنگ جهانی اول نیز به طرزی به مراتب کاری‌تر، از آلمان شکست خورده و تحقیر شده بود برپا گشته بود. انقلاب اکتبر را هم به دشواری می‌توان به تعبیر علمی حاصل از نظریه توسعه اجتماعی مارکس، انقلابی پرولتاریایی خواند، هرچند به یقین، این انقلاب متضمن تعارض و ستیز طبقاتی بود.

در واقع، پس از سه سال جنگ داخلی که رژیم نوپای بلشویکی توانست کشور را یکپارچه زیر فرمان خود درآورد و در حالی که در هیچ نقطه دیگری از اروپا به ویژه در آلمان-انقلاب سوسیالیستی دیگری رخ نداد این بحث به میان آمد که آیا می‌توان از انقلاب سوسیالیستی تنها «در یک کشور»، آن هم در کشوری فقیر و توسعه نیافته چون روسیه سخن گفت. چیزی که حتی ژوزف استالین هم در سال ۱۹۲۴ عملی نمی‌دانست.^(۱۰) پرسش بالا به راستی معضل نظری بسیار دشواری بود ولی همان‌گونه که تروتسکی به زودی دریافت هیچ انقلاب، حزب یا دولتی

دارد (که در هر حال، وجودش ناممکن است) و نه حتی نظریه عمومی کاملی درباره انقلاب‌های اروپایی داریم (که اصولاً امکان دستیابی به آن وجود دارد).

ولی آنچه را از قلم انداختیم بسیار بیشتر از اینهاست. به انقلاب‌های نازی و فاشیستی که هر چند امروزه منفور همگان اند با این حال، بسیاری از ویژگی‌های اساسی ظهور و سقوط انقلاب‌ها را در خود داشتند اشاره‌ای نکردیم. همچنین به انقلابی که از همین دیدگاه دقیقاً نقطه مقابل انقلاب‌های اخیر الذکر است اشاره‌ای نکردیم. منظورم انقلاب تاج‌در انگلستان است. این انقلاب، انقلابی بدون خونریزی اما بسیار بنیادین بود که در یکی از پیشرفته‌ترین کشورهای جهان رخ داد و هم سر آن داشت که یک فرهنگ اجتماعی و سیاسی نخبه‌را براندازد و هم در عین حال دست و پای پیشرفته‌ترین نمونه یک دولت رفاه را که جهان تا آن زمان به خود دیده بود کوتاه کند. طرفه این که انقلاب یاد شده به طور کلی در هر دو زمینه موفق شد؛ اصلاح قریب الوقوع مجلس اعیان و نیزافت قدرت نسبی اتحادیه‌های کارگری انگلیس به سطوحی که پس از جنگ جهانی دوم هرگز سابقه نداشته است بیشتر نتیجه فرجامین این انقلاب است تا پیش درآمد آن.

قطع نظر از چگونگی تبیین این انقلاب ریشه‌ای و در عین حال بدون خونریزی و به راستی بورژوایی پایان‌سده بیستم که در نخستین جامعه بورژوایی تاریخ رخ داده است، دشواری‌هایی که انقلاب تاجر برای نظریه‌های

فقط به دلیل دشواری‌هایی که برای توجیه علمی خودپیدامی کند دست به انحلال خود نمی‌زند. وقتی به انقلاب چین می‌رسیم یا در واقع به هنگامی که حزب کمونیست چین از حزب کومین‌تانگ (Kuomintang) جدا شد و با آن به مخالفت برخاست تفاوت با نظریه‌ها و تجارب اروپا دیگر نیازی به بحث و استدلال ندارد. زیرا فرض بر آن است که در چین شاهد انقلابی بوده‌ایم که در آن دهقانان به نیابت از پرولتاریای صنعتی - که هنوز تقریباً وجود خارجی نداشت - و باگرایش‌های ناسیونالیستی نیرومند وارد کارزار مبارزه شدند. این گرایش‌ها بعدها در انقلاب فرهنگی عناصر آرمانی قابل توجهی یافت ولی از زمان دنگ شیائوپینگ و ظهور «کنفوسیونیسیم نو» رو به زوال گذاشت و در پایان، هر چه بیشتر به همان چیزی شباهت پیدا کرد که لنین نام «دیکتاتوری بورژوادموکراتیک» بر آن نهاده بود.^(۱)

تا اینجا مسیری طولانی را بسیار سریع پشت سر گذاشته‌ایم و هنوز اشاره‌ای به قیام‌هایی که پس از جنگ جهانی نخست در آلمان و اتریش رخ داد و نیز به جنبش ترکان جوان و فروپاشی خلافت عثمانی پس از جنگ جهانی نخست، جنبش افسران آزاد و خیزش ناسیونالیسم نوین عرب، انقلاب مکزیک با قیام بر ضد مکسیمیلیان و خیزش زاپاتا، پانچوویا و بقیه، جنبش‌های بعثی در بخش‌هایی از سرزمین‌های عربی، و غیره و غیره نکرده‌ایم. ولی همین مرور مختصر هم نشان می‌دهد که نه یک نظریه جهان‌روا درباره انقلاب‌ها وجود

هجدهم و نوزدهم فرانسه، چه انقلاب های سده بیستم روسیه، یا هر انقلاب و قیام دیگری - مگر آنها که صرفاً بر ضد استیلای بیگانگان صورت گرفته اند - همگی در این ویژگی مشترک بوده اند.

دلیل این امر روشن، و خود واقعیت بازگوکننده آن است. جوامع اروپایی از طبقات اجتماعی ماهوی و خودمختاری تشکیل شده بودند که دولت های اروپایی به آنها تکیه داشتند. از دوران باستان - از زمان یونانی ها و رومی ها - دولت های اروپایی پای بند قانون یعنی پای بند سنت، رفتارنامه یا قراردادی بوده اند که نقض آن دشوار و تغییر آن مشکل بوده است. طبقات اجتماعی ماهوی و خودمختار، دولتی متکی به آنها، و قانون و سنتی ظاهراً غیرقابل نقض، خاستگاه های توسعه بلندمدت در اروپا را تشکیل می دادند.

توسعه تنها نیازمند فراگیری و نوآوری نیست بلکه به ویژه به انباشت و نگهداری ثروت حقوق و امتیازات، یا دانش و علوم هم نیاز دارد. تورگو (Turgot) و آدام اسمیت بر این باور بودند که نقش پس انداز و سرمایه گذاری در توسعه صنعتی حتی از نقش پیشرفت فنی هم مهم تر است. تعمیم تاریخی بزرگ و بنیادینی که مارکس به تأسی از آن دو در قالب مفهوم «انباشت اولیه (یا اصلی) سرمایه» مطرح ساخت کمک بزرگی به درک ما از توسعه اقتصادی در دوران نو کرده است.^(۱۲)

جوامع اروپایی جوامعی بلندمدت بودند. وقوع دگرگونی های بزرگ، خواه زوال فئودالیسم،

انقلاب حتی نظریه های ناظر بر انقلاب های اروپایی پیش می آورد چنان است که حتی تصور آنها نیز دشوار است.

قیام ها و انقلاب های ایران

تلاش برای صورت بندی نظریه ای عمومی درباره انقلاب های ایران از نظر روش شناختی این واقعیت ساده را توجیه می کند که هیچ نظریه واحدی نمی تواند در همه زمان ها و مکان ها صادق باشد. وانگهی همان گونه که بالاتر گفتیم هنوز نظریه کارآمدی درباره انقلاب های اروپا در دست نداریم هر چند عناصر چنین نظریه ای را هم در تحلیل های جامعه شناختی و هم در بررسی های گسترده تاریخی می توان سراغ گرفت. اما جدای از بحث روش شناختی، دلیل اصلی و جامعه شناختی توجیه کننده این تلاش آن است که انقلاب های ایران به هیچ یک از انقلاب های قدیمی یا معاصر اروپا شباهت چندانی نداشته اند.

اگر در مورد همه قیام ها و انقلاب های اروپا تنها یک حکم بتوان صادر کرد این است که آنها قیام بخشی از جامعه در برابر بقیه جامعه یعنی بر ضد بخشی بوده اند که طبقات اجتماعی مرفه تر و قدرتمندتر را تشکیل می داده و از همین رو دولت وقت، نماینده راستین آن بوده است. انقلاب های اروپایی، چه قیام اسپارتاکوس و هوادارانش، چه قیام های دهقانی قرون وسطی و عصر اصلاح مذهبی، چه انقلاب های سده هفدهم انگلیس، چه انقلاب های سده های

پیدایش سرمایه‌داری، و ظهور دولت لیبرال، خواه مردود شمردن فیزیک ارسطویی و هیئت بطلمیوسی، اندیشه سیاسی یونانی-رومی، یا استیلای کلیسای کاتولیک، همگی نیازمند

گذشت مدت زمانی طولانی و انجام تلاشی قابل ملاحظه و معمولاً حتی مبارزه-بودند ولی وقتی سرانجام عملی شدند، دیگر نمی‌شد اوضاع تغییر یافته را به وضع سابق بازگرداند، و چارچوب اجتماعی تازه، قانونی تازه، و علمی تازه، حتی مذهبی تازه استقرار می‌یافت که از نو، دگرگون ساختن و حتی اصلاح آن در گرو تلاش و سپری شدن مدت زمانی طولانی بود.^(۱۳)

جامعه بلندمدت دقیقاً از آن رو که قانون و سنت حاکم بر آن و نهادهای مرتبط با آنها به دلیل پیش‌بینی‌پذیر ساختن نسبی آینده، میزان معینی از امنیت را تضمین می‌کنند امکان انباشت درازمدت را فراهم می‌سازد. در همین حال و به همان دلیل، انجام تغییرات بزرگ در کوتاه‌مدت در آن بسیار دشوار است. در جامعه بلندمدت، انقلاب رخدادی نادر و فوق‌العاده است ولی وقتی در جامعه یا در علم روی می‌دهد اثراتی بلندمدت و دیرپا به جا می‌گذارد.

ایران جامعه‌ای کوتاه‌مدت بود. حتی در حال حاضر هم چنین است. برای نمونه هر ساختمان محکم و بی‌عیب و نقصی راهمین که سی یا حتی بیست سال از عمرش می‌گذرد کلنگی می‌خوانند. از همین رو، خود من ایران را جامعه کلنگی هم خوانده‌ام. ویژگی‌های تاریخی اصلی این جامعه، دقیقاً نقطه مقابل ویژگی‌های

جوامع بلندمدت اروپایی بوده است. من این ویژگی‌ها را در برخی آثارم در نسبت با دو مفهوم دولت خودکامه و جامعه خودکامه به تفصیل شرح داده‌ام.^(۱۴)

در اینجا تنها این نکته را خاطر نشان می‌سازم که در چنین جامعه‌ای، این نه طبقات اجتماعی بلکه دولت بود که ماهوی و اصل بود، و طبقات اجتماعی هر چه بلند پایه‌تر بودند به دولت وابسته‌تر بودند، و اگر چه هم ثروت و هم امتیازات، و نیز دانش، علوم و تکنولوژی گاه در سطوح بسیار بالایی وجود داشت ولی آن اندازه دوام نمی‌آورد که به کار توسعه بلندمدت بیاید، و هر چند تلاش‌های دیرپایی برای انباشت آنها صورت می‌گرفت ولی در عمل، چندان انباشت بلندمدتی حاصل نمی‌شد. هیچ قانونی وجود نداشت یعنی از هیچ رفتارنامه یا سنت بلندمدتی که بر روابط میان دولت و جامعه یا بر مناسبات درون خود جامعه حاکم باشد نشانی نبود.

در عمل، در کوتاه‌مدت هر تغییری امکان‌پذیر بود. از همین رو، در بلندمدت دگرگونی ماندگار چندانی ممکن نبود. در واقع، حتی سخن گفتن از درازمدت در معنایی که از تاریخ و جامعه اروپا حاصل می‌شود دشوار است. تاریخ، رشته‌ای از کوتاه‌مدت‌ها بود که هر یک طی چرخه‌ای کوتاه در پی دیگری می‌آمد. تنها به عنوان یک نمونه مهم می‌توان خاطر نشان ساخت که در هر لحظه از زمان، کسانی بودند که از قدرت، امتیازات و دارایی چشمگیری بهره داشتند ولی عملاً قطعی بود که نوه‌ها و حتی شاید فرزندان آنها از

ذره‌ای از آن قدرت، امتیازات و دارایی‌ها بهره نخواهند برد، مگر آن‌که خودشان می‌توانستند در کوتاه‌مدت بعدی به توفیقی دست یابند.

نتیجه آن‌که کارکرد، معنا، علل و پیامدهای انقلاب‌ها در ایران، متفاوت با اروپا بود. انقلاب‌های ایران، قیام طبقات اجتماعی محروم در برابر طبقات اجتماعی ممتازی که مهار دولت را در دست داشتند آن‌هم برای دگرگون ساختن قانون و چارچوب اجتماعی موجود نبود؛ بلکه قیام بر ضد فرمانروایانی بود که غیر از میل و اراده خودشان پای بند هیچ قانونی نبودند و جامعه، آنها را «بیدادگر» می‌دانست.

بر پایه مفهوم باستانی فرّه ایزدی یا عنایت خداوندی (که گاه لفظاً به «نورالهی» ترجمه شده است) خداوند است که فرمانروایان را برای فرمان راندن در زمین تعیین می‌کند. آنها گوهری والاتر از همه اتباع خود داشتند و از بابت کارهایی که می‌کردند به آنان پاسخگو نبودند. از همین رو، اختیار کامل جان و مال اتباع خویش را قطع نظر از مرتبه اجتماعی آنان داشتند. تنها مرز قدرت و اختیارات آنها این بود که باید دادگرانه حکم می‌راندند. اگر چنین نمی‌کردند خداوند عنایت خویش را از آنان دریغ می‌داشت که در این صورت به دست مردم از تخت شاهی سرنگون می‌شدند؛ البته در عمل، بسیاری فرمانروایان بودند که جامعه آنان را بیدادگر می‌دانست ولی گرفتار چنان سرنوشتی نشدند.^(۱۵)

به یقین، دادگری خود امری است که بسته به هر جامعه، هر فرهنگ و هر زمان تعبیر متفاوتی دارد. ولی مفهوم انتزاعی «فرمانروای دادگر» - که مشهورترین مصداق آن انوشیروان (خسرو اول)، و شاه عباس اول است - اشاره به حاکم نیرومندی داشت که مرزهای کشور را امن نگه می‌داشت، ثبات زندگی اجتماعی را تضمین می‌کرد، و از همین رو، امنیت و رفاه کوتاه‌مدت را امکان‌پذیر می‌ساخت. بنابراین، انقلاب‌ها چیزی جز قیام در برابر فرمانروایانی نبود که انتظارات موجود در زمینه امنیت و رفاه را برآورده نمی‌ساختند و دست مقامات دولتی بی‌رحم را باز می‌گذاشتند تا هر رفتار خشنی که می‌خواهند با جامعه در پیش گیرند.

به یقین، شورش‌هایی هم بوده که انگیزه‌هایی کمتر مردمی داشته است؛ فراوان‌ترین نمونه این شورش‌ها، برخوردهایی بود که بر سر جانشینی شاه درمی‌گرفت. چون هیچ‌گونه قانون یا سنت تثبیت شده‌ای وجود نداشت که به طور قطعی فرد جانشین را معین کند، خواست فرمانروا پس از مرگ وی به خودی خود وزن و اهمیت چندانی نداشت. درست همان‌گونه که هیچ ثروتمند و قدرتمندی امید قطعی نداشت که پسرش هم ثروتمند و قدرتمند باشد، هیچ فرمانروایی هم مطمئن نبود که ولیعهدش به جای او خواهد نشست. وقتی سر جان ملکم از گستردگی قدرت فرمانروایان ایران نزد فتحعلیشاه ابراز شگفتی کرد شاه نظر او را تأیید نمود ولی - درست مانند شکم که ناخودآگاهانه از قوانین هضم غذا پیروی می‌کند^(۱۶) - یادآور شد که در عین حال فرمانروایان

ایرانی هرگز قطعاً نمی‌دانند که چه کسی جای آنها را خواهد گرفت.

خود فتحعلیشاه نوه خویش محمدمیرزا (پسر دومین پسر جان‌باخته‌اش عباس میرزای ولیعهد) را به جانشینی برگزید. ولی همین که از دنیا رفت بسیاری از پسرانش بر خواست او شوریدند. و پس از آن که شکست خوردند یکی از آنها پس از اندک مدتی در زندان مرد، دیگری را به دستور برادرزاده‌اش محمدشاه از دو چشم نابینا ساختند، و به همراه چندین نفر دیگر از شاهزادگان در قلعه اردبیل محبوس ساختند.^(۱۷) محمدشاه جدای از اینها دستور داد دو تن از برادران خودش را هم نابینا کنند. این تنها یک نمونه است که آن را عمداً از دورانی که بسیار به ما نزدیک است برگزیده‌ایم، آن هم در مورد فرمانروای نرمخو و میانه‌رویی که از ستایشگران پروپاقرص صوفیان و دراویش بود. از این که بگذریم، مسئله مشروعیت و جانشینی، تاریخچه‌ای طولانی و پر آشوب دارد که آغاز آن به گئومات یا بردیای دروغین بازمی‌گردد.

از مسئله مشخص مبارزه بر سر جانشینی که بگذریم، گفتیم که در شورش‌ها همه جامعه در برابر دولت در زمانی که آن را بیدادگر و ضعیف می‌پنداشت قدمی افراشت. در چنین مواقعی، فرمانروا به حال خویش رها می‌شده گونه‌ای که نه تنها هیچ یک از طبقات مهم اجتماعی به دفاع از او بر نمی‌خاست، بلکه گاه بسیاری از مقامات لشگری و کشوری حاکم نیز به جناح مقابل می‌پیوستند. این وضع نقطه

مقابل تاریخ اروپاست، زیرا طبقات بالای جامعه ایران قیام را اساساً بر ضد خویش نمی‌دیدند چه دولت نماینده آنها نبود بلکه در رأس و در برابر همه آنها و نیز بقیه جامعه قرار داشت. و به همین دلیل، آنها می‌دانستند که اگر به شکل غیرقابل گذشتی به گناه همراهی با دولت آلوده نشده باشند حتی ممکن است سهمی از ثمرات پیروزی نیز ببرند.

هزار سال پیش، شورش مسعود پسر سلطان محمود غزنوی بر ضد برادر خویش، محمد، ستیزی بر سر جانشینی بود. این ستیز در حالی در گرفت که پدر آنها در زمان حیاتش برای جانشینی امیر محمد تلاش بسیار کرده بود. در فرجام کار، مسعود پس از چندین جنگ کوتاه و موفقیت‌آمیز به برادر خویش غلبه کرد و حتی اشراف و مقاماتی هم که چندان امیدی به آینده نداشتند دستجمعی به او پیوستند ولی در پی بیداد گسترده سوری، حاکمی که سلطان مسعود برای ایالت خراسان تعیین کرده بود، این ایالت که در آن زمان علاوه بر استان خراسان بیشتر خاک افغانستان، تاجیکستان و ازبکستان امروزی را هم دربر می‌گرفت دستخوش شورش شد.^(۱۸) بیهقی که به چشم خود همه این رویدادها را دیده‌است از زبان بومنصور مستوفی، دیوانبان دربار سلطان مسعود، نقل می‌کند که شاه، سوری را با عنوان «نیک چاکر» تحسین می‌کرد و می‌گفت اگر او را چنین دو سه چاکر دیگر بودی بسیار فایده حاصل می‌شد و اوضاع خزانه‌اش بی‌عیب و نقص بود. بومنصور به بیهقی گفته

که نظر سلطان مسعود را در برابر خودش تصدیق کرده است چون زهره آن را نداشته که به او بگوید «از رعایای خراسان باید پرسید که بدیشان چند رسانیده باشد به شریف و وضع ... و فردا روز پیدا آید که عاقبت این کار چگونه

شود»، بیهقی ضمن تصدیق نظر بومنصور مستوفی می‌افزاید که به دلیل همین بیداد بود که مردم عادی بر سلطان نفرین می‌کردند و اعیان خراسان از ترکان سلجوقی ماوراءالنهر خواستند تا بیایند و آنان را از بیداد غزنویان رها سازند.^(۱۹) سقوط خراسان سرآغاز تشکیل امپراتوری سلجوقیان در ایران و دیگر سرزمین‌ها بود که بعدها به تشکیل امپراتوری عثمانی انجامید. هرچند به یقین، عوامل دیگری هم به یورش موفقیت‌آمیز سلاجقه به سمت غرب کمک کرد ولی آمادگی اولیه مردم خراسان برای استقبال از آنها به عنوان نجات‌دهندگان خود (که امید داشتند چنین باشد) عامل قاطعی در پیروزی آنان بر غزنویان بود.

اتفاقی این نمونه، نقشی را که خود ایرانیان در به زیر کشیدن فرمانروایان بیدادگر یا نالایق و ناکارآمد خویش به کمک بیگانگان بازی می‌کردند آشکار می‌سازد. هر چند در این زمینه مستندات تاریخی چندانی در دست نیست ولی می‌توان پنداشت که ناخرسندی و عدم وفاداری ریشه‌دار، نقش مهمی در شکست سریع داریوش سوم به دست اسکندر بازی کرده است.^(۲۰) در مورد شکست سریع ساسانیان به دست عرب‌های مسلمان بیش از این می‌دانیم: جنگ‌های طولانی و شیوه فرمانروایی پرخرج

خسرو دوم (معروف به خسرو پرویز) کشور را شدیداً ناتوان ساخته بود. هم او و هم بسیاری از فرمانروایان پیش و پس از او در شورش‌های مستمری که اندکی پیش از یورش عرب‌ها جریان داشت سرنگون، کور یا کشته شدند.^(۲۱)

در نبرد قادسیه عرب‌ها به شکلی ساده و باورنکردنی به پیروزی دست یافتند و نتیجه نبرد نهایند هم از پیش معین بود. یزدگرد که حتی مقامات لشگری و کشوری خودش هم به او پشت و رهاپش کرده بودند به ناگزیر تا مرو گریخت و در آنجا به احتمال قوی به دست یکی از مقامات بلندپایه کشته شد، درست مانند داریوش سوم که مدت‌ها پیش از او در زمان سقوط امپراتوری هخامنشیان گرفتار چنین سرنوشتی شده بود.^(۲۲) احتمالاً ایدئولوژی اسلام نقشی بسیار اساسی در تهییج و تحریک فاتحان عرب و نیز ایرانیانی بازی می‌کرد که مشتاق شکست فرمانروایان خود بودند. ولی توضیح اصلی فروپاشی یک امپراتوری بزرگ را باید در بی‌میلی مردم به حمایت از دولتی رو به افول و غیر مردمی جست چه جز از این راه تبیین ناشدنی است.

جز از این راه چگونه می‌توان سقوط سریع و باورنکردنی امپراتوری بزرگ صفوی را در نیمه نخست سده هجدهم میلادی آن هم نه در برابر ارتشی بزرگ تحت فرماندهی جنگ سالاری به مراتب بزرگتر چون اسکندر، و نه در برابر ایدئولوژی بسیار نیرومند و جنبشی انقلابی چون اسلام صدر اول، بلکه در مقابل شورش

قبیله غلجه که از تهیدست ترین و عقب مانده ترین رعایای حدود شرقی امپراتوری بودند توضیح داد؟^(۲۳)

چون قانون یا سنتی برای مشروعیت وجود نداشت سقوط دولت خودکامه، نیروهای نهفته جامعه خودکامه را آزادمی ساخت. در پی آن هرج و مرج حاکم می شد که در زبان پارسی با نام هایی چون فتنه، فساد، آشوب، خان خانی و حتی «انقلابات» در معنای منفی کلمه، از آن یاد شده است. در این حال، مراکز متعددی از قدرت خودکامه پدید می آید که هر یک می کوشید دیگران را حذف و حکومت در بست خود را تحمیل کند. هرج و مرج عمیق و پایداری که حاکم می شد تنها اثر مفیدی که دولت مطلق و خودکامه تا پیش از سقوطش داشت یعنی ثبات معمول جامعه را از بین می برد. بدین ترتیب مردم عادی دلتنگ بازگشت و احیای دولت خودکامه می شدند. از همین روست که وقتی یکی از جناح های رقیب سرانجام بر دیگران پیروز می شد، مردم از آن استقبال می کردند - مردمی که در واقع اهمیتی نمی دادند که جناح پیروز کدام جناح و کیست مشروط بر آن که تا حدودی ثبات و اوضاع عادی را به جامعه بازگرداند. این روشن می سازد که چرا مردم، به ویژه مردم معمولی که آن اندازه در طول سال های قتل و غارت داخلی لطمه دیده بودند، از آغا محمدخان قاجار با آن همه سنگدلی و بیرحمی که در جریان برقرار ساختن حکومت قاجاریه (پس از دهه هاستیز و هرج و مرج مدام در سده هجدهم)

از خود نشان داد استقبال کردند. من این جریان را چرخه مکرر حکومت خودکامه - هرج و مرج - حکومت خودکامه خوانده ام.^(۲۴) تقریباً یکپهزار سال پیش از این، خواجه نظام الملک طوسی در سیرالملوک یا سیاستنامه با زبان و سبک خود همین جریان را تشریح کرده است. او نمی گوید که بیداد یعنی تجاوز فرمانروا به فیض خداوندی - علت شورش است، هرچند به خوبی می داند که در نظریه باستانی چنین قضاوت می شده است. بلکه می گوید این عصیان مردم برخداوند است که موجب می شود

پادشاهی نیک از میان برود، شمشیرهای مختلف کشیده شود و خون ها ریخته آید و هر که را دست قوی تر هر چه می خواهد می کند تا آن گناهکاران همه اندر میان آن فتنه ها و خونریزش هلاک شوند... و از جهت شومی این گناهکاران، بسیاری از بیگناهان در آن فتنه هلاک شوند.^(۲۵)

در مورد علل و پیامدهای هرج و مرج، در اندیشه خواجه نظام الملک همین اندازه سخن کافی است. ولی او از این واقعیت هم آگاه بود که هرج و مرج به دست یکی از نیروهای هرج و مرج آفرین پایان خواهد یافت؛ نیرویی که با سرکوب و ریشه کن کردن دیگر قدرت های معارض با خودش، ثبات را برای جامعه به ارمغان خواهد آورد. اورهبر این جریان را مَلِکِ عادل می خواند. لحن کلام خواجه چنان است که تقریباً گویی از سلطان ملک شاه سخن

می‌گوید، همان پادشاهی که بعدها بر اساس اندرز کارساز دولت خودکامه که وزیر توانا و نیرومند را پیش از آن که به فکر خیانت افتد باید

برکنار کرد و کشت، ترتیب قتل خواجه را به دست دشمنان اسماعیلی‌اش و از طریق اسباب چینی‌های جانشینش تاج‌الملک داد. قطع نظر از این امر، یادآوری این نکته حایز اهمیت است که خواجه نظام‌الملک در نوشته خود به کرات به نظریه باستانی فرّه‌ایزدی در مورد یک فرمانروای مسلمان ترک استناد می‌جوید. او حتی از خداوند با نام ایزد یاد می‌کند:

ایزد تعالی اندر هر عصری و روزگاری

یکی از میان خلق برگزیند و او را به

هنرهای پادشاهانه ستوده و آراسته گرداند

و مصالح جهان و آرام‌بندگان بدو باز بندد

و در فساد و آشوب و فتنه بدو بسته گرداند

و هیبت و حشمت او [را] در دل‌ها و چشم

خلاق بگستراند تا مردمان اندر عدل او

روزگار می‌گذرانند و ایمن همی‌باشند و

بقای دولت او را می‌خواهند.^(۲۶)

دو انقلاب سده بیستم ایران

اما در سده بیستم میلادی دو انقلاب در ایران رخ داد که در ظاهر - یعنی از نظر برخی شعارها، واژگان و غیره - تقریباً بی‌کم و کاست شبیه انقلاب‌هایی بود که جوامع غربی تجربه کرده‌اند. با این حال، وقتی از ظاهر امور به کنه قضایا رخنه کنیم و با نگاهی واقع‌بینانه جوای جزئیات شویم در خواهیم یافت که این

انقلاب‌ها هم از لحاظ ویژگی‌های اساسی شان تقریباً بی‌کم و کاست شبیه قیام‌های سنتی ایران بوده‌اند.

من درست بیست سال پیش در نوشته‌ای، با مقایسه دقیق انقلاب مشروطیت ایران با انقلاب بهمن ۱۳۵۷، نتیجه گرفتم که - با وجود اختلافات بزرگی که از حیث اهداف و شعارهای بیشتر شرکت‌کنندگان در این دو انقلاب وجود دارد - هر دوی آنها انقلاب برضد حکومت خودکامه بوده‌اند. هم حوادث و هم تحلیل‌های بعدی دست‌کم تا حدودی مؤید آن نتیجه‌گیری بود.^(۲۷)

تا مدت‌ها انقلاب مشروطیت را به طور

مسلم یک «انقلاب بورژوایی»، یعنی چیزی

شبیه انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه می‌انگاشتند. در

جای دیگر به تفصیل گفته‌ام که چرا این مدل به

هیچ وجه در مورد انقلاب مشروطه صادق

نیست. در آن زمان در ایران نه فتوالیسمی

وجود داشت، نه انباشت سرمایه‌ای که قابل

ذکر باشد صورت گرفته بود. و اقتصاد کشور

هم در سه دهه آخر سده نوزدهم پیوسته دچار

افول و تورم و کسری تجاری بود. از اینها

گذشته، جنبش مشروطیت حرکتی برضد

چارچوب اجتماعی موجود و قانون توجیه‌کننده

آن نبود. اصلاً قانونی وجود نداشت و هدف

اصلی جنبش دقیقاً برانداختن بساط حکومت

خودکامه و تأسیس حکومتی پای‌بند به یک

مجموعه قواعد حقوقی مستقل بود که اداره آن

به دست دولتی پاسخگو و مسئول باشد. برای

نخستین بار در تاریخ ایران دریچه‌ای که به سوی سیاست و جامعه اروپای سده نوزدهم گشوده شده بود نشان می‌داد که حکومت خودکامه پدیده‌ای طبیعی نیست و یک چارچوب حقوقی در قالب قانون اساسی می‌تواند قدرت حکومت را «مشروط و محدود» سازد.^(۲۸)

ویژگی‌های مختلف نظام حکومت خودکامه در ایران و دیگر کشورهای شرق را - هر چند با نام‌هایی متفاوت - اندیشمندان گوناگونی چون مارکس، انگلس، ریچارد جونز (Richard Jones)، هگل، جیمز میل و بویژه منتسکیو و آدام اسمیت در دوران معاصر خاطر نشان ساخته‌اند. ولی برخی از جنبه‌های آن مورد توجه همسایگان یونانی ایران در دوران باستان هم قرار گرفته بود. برای نمونه، در تراژدی مشهور آشیلوس به نام ایرانیان وقتی آتوسا - خواهر کورش، همسر داریوش و مادر خشایارشا - از همسرایان می‌پرسد که «چه کسی فرمانده یونانیان است؟ آنان از چه آقا و اربابی پیروی می‌کنند؟» آنان پاسخ می‌دهند: «آقا و ارباب؟ یونانیان خود را برده و بنده کسی نمی‌دانند.»^(۲۹)

به ویژه پیروزی نهایی در سال ۱۲۸۸ بدون پشتیبانی کامل رهبران مذهبی بزرگی چون حاج میرزا حسین تهرانی، آخوند ملا کاظم خراسانی، شیخ عبدالله مازندرانی و دیگران، و نیز ملّاکان و سران عشایری چون سپهدار (و بعدها سپهسالار) تنکابنی، سردار منصور (بعدها سپهدار رشتی)، علیقلی خان سردار اسعد بختیاری و نجفقلی خان صمصام السلطنه ناممکن بود. آنچه شاید روشن‌کننده‌تر باشد این است که درست برعکس قیام‌های کوچک و بزرگی که از زمان یونانیان در اروپا رخ داده است هیچ یک از طبقات اجتماعی (به صورت یک طبقه) در برابر انقلاب نیستاد. و سرانجام این که، مهم‌ترین دستاورد انقلاب، خود مشروطه یعنی برقراری حکومت قانونی مطابق درک و شناختی بود که مبارزان و حامیان انقلاب از چنین حکومتی داشتند.^(۳۰)

در هر حال، روی کاغذ و در ظاهر چنین دستاوردی حاصل شد. آنچه در عمل، پس از انقلاب رخ داد گواه خیره‌کننده‌ای بر این حکم کلی توکویل بود که در انقلاب‌ها به طور معمول همان ساختارهای قدیمی در لباسی نو

سرشت هر انقلاب را می‌توان با مطالعه اهداف، پشتیبانان، و مخالفان آن دریافت. در انقلاب مورد بحث، هدف اساسی - در واقع مطلوب همگان و نقل همه مجالس - مشروطه بود یعنی حکومتی که «مشروط و مقید» به قانون باشد. پیش از جعل این اصطلاح، تقریباً همواره واژه قنسطیطوسیون را به کار می‌بردند که برگردان فارسی واژه‌ای فرانسوی بود. از نظر

تکرار می شوند. این حکم شبیه مفهوم «عصبیه» ای است که ابن خلدون برای تبیین بازگشت قدرت به امویان پس از سپری شدن دوران خلفای راشدین به کار می گیرد. اما حکم توکویل حتی با توجه به تجربه ایران هم اغراق آمیز است. به دیگر سخن، خود همان لباس نوپیزی بمراتب بیشتر از یک صورت ظاهر است، چه هر قالب تازه - در هنر، علوم و جامعه - نتایج ناگزیری برای محتوا دارد.

اما این نیز حقیقتی است که در انقلاب مشروطه، جامعه به جای ایجاد نظامی مبتنی بر قانون اساسی بدان گونه که از تاریخ اروپا با آن آشنا شده بود آرام آرام نشانه های هر چه بیشتری از هرج و مرج را از خود بروز داد؛ درست مانند همیشه که پس از سقوط یک دولت خودکامه چنین می کرد. در واقع، از حیث این عناصر اساسی، یک بار دیگر جامعه خودکامه، رها شده از قید و بندهایی که دولت خودکامه به دست و پایش بسته بود، شروع به تجزیه قدرت حکومت کرد و کابینه را به نهادی بی ثبات و بی اثر تبدیل کرد که برای رعایت ادب، آن را «قوه مجریه» می خواندند.

معمولاً این شرایط نزدیک به هرج و مرج را اگر نه کلاً، دست کم عمدتاً محصول حاکم بودن هرج و مرج در فواصل دور دست، در مرزها، در مناطق غریب، و در میان عشایر نافرمان انگاشته اند. ولی این، همه حقیقت نیست. در شهرها، در خود پایتخت، و در مرکز صحنه سیاست کشور، در میان دارودسته ها، احزاب و

متنفذان سیاسی، و در خود مجلس هم هرج و مرج حاکم بود. در واقع در تاریخ ایران هیچ گاه نبوده یا دست کم به ندرت پیش آمده است که مرکز از ثبات برخوردار باشد ولی ایالات و استان ها در هرج و مرج به سر برند. درست پیش از آغاز انقلاب مشروطه، تا زمانی که ناصرالدین شاه در رأس امور بود نشانی از هرج و مرج نبود.^(۳۱)

درست در همان زمان، مردم، هرج و مرج پس از مشروطه را با ثبات نسبی زمان ناصرالدین شاه قیاس می کردند. ویدین گونه بود که عمیقاً از انقلابی که خود صورت داده بودند نومید و سرخورده شدند و رفته رفته آن را نتیجه دسیسه های انگلیس دانستند. و نیز به همین گونه بود که ناصرالدین شاه منفور، «شاه شهید» شد و...

وقتی رضاخان قدرت را در چنگ خود قبضه کرد و نظم را به جامعه بازگرداند شمار فرایندهای از مردم - حتی خودمصدق - اقدام او را تحسین کردند. ولی وقتی شروع به برقراری دیکتاتوری و بعدها احیای حکومت خودکامه در قالبی امروزی کرد این اعتقاد رواج یافت که او را انگلیسی ها روی کار آورده اند.^(۳۲)

تا صد و پنجاه سال پیش هیچ کس بیداد ملموس در جامعه را به دسیسه های قدرت های غربی یا دست نشانندگان ایرانی آنان نسبت نمی داد. ولی از آن زمان به این سو، به دلیل ضعف فرایندهای ایران در برابر قدرت های امپریالیستی، تقریباً هر بیدادی که سرمنشأ آن

دولت‌های خودکامه بوده به امپریالیسم نسبت داده شده است. امپریالیسم، واقعیتی مسلم است.... و اگر کشور دارای یک چارچوب حقوقی بود و دولت و جامعه آن را محترم می‌شمردند تأثیر امپریالیسم حتی از آنچه بود هم کمتر می‌بود.

در هر حال، هنگام ورود متفقین به ایران در ۱۳۲۰ (۱۹۴۱)، مردم نسبت به احیای مشروطیت و بازگشت دموکراسی پس از کناره‌گیری رضاشاه بسیار خوش‌بین بودند ولی مطابق سنت تاریخی کشور ما، این حالت به سرعت به سیاست حذف و ازهم‌پاشیدگی گرایید. کودتای ۱۳۳۲ با کمک و سازماندهی دولت‌های آمریکا و انگلیس ولی به دست ائتلافی نیرومند از نیروهای داخلی ایران انجام شد. این کودتا به استقرار رژیم اقتدارگرای دیکتاتوری ولی نه حکومتی خودکامه انجامید. در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ بود که حکومت خودکامه از نو برقرار شد.^(۳۳).... ولی تقریباً همه طبقات اجتماعی و به ویژه طبقات متوسط مدرن تحصیل کرده، مرفه و ممتاز که بیشترشان متکی به دولت خودکامه نفتی - یعنی همان که در آن ایام، «استبداد نفتی» خواندم - و وابسته به بذل و بخشش‌های آن بودند درکی بسیار متفاوت با درک من از واقعیات داشتند. زیرا نقش امپریالیسم را خیلی بیش از آنچه بود می‌پنداشتند. آنچه بیش از همه اهمیت داشت این اعتقاد عاطفی بسیار نیرومند بود که در پشت همه کارهایی که دولت خودکامه نو انجام می‌دهد دست امپریالیسم

غرب را باید دید. اگر اتحاد شوروی هم رابطه‌ای به همان نزدیکی با رژیم داشت در نظر مردم به همان اندازه منفور، و به خاطر همه خشمی که اساساً ناشی از بیگانگی جامعه با دولت بود مقصر شناخته می‌شد. در واقع، شوروی تا همان اندازه هم که روابط خوبی با رژیم داشت از چشم مردم افتاده بود. درست مانند چین که از همان لحظه که موضع خود را در قبال رژیم شاه تغییر داد از نظر مردم افتاد. به ویژه نمی‌توان این واقعت رانادیده گرفت که مردم از ایالات متحده شدیداً خشمگین بودند؛ و این خود، دلایل بسیاری داشت. ولی دلیل اصلی آن این بود که ایرانیان، آن کشور را قدرت واقعی پشت صحنه می‌دانستند که هر روز به دولت مطلقه و خودکامه پهلوی دستورهای لازم را می‌دهد. درست مانند تصویری که مردم در دوران حکومت رضاشاه درباره انگلستان داشتند.... شعار برضد حکومت خودکامه از برجسته‌ترین شعارهایی بود که در طول انقلاب ۱۳۵۶-۵۷ سر داده شد. ولی ظاهراً این شعار مانند انقلاب مشروطیت یگانه شعار محوری انقلاب نبود. دلیل این امر همان‌گونه که گفتیم تا حدودی آن بود که برخی اهداف ضد خودکامگی در انقلاب، به طور غیرمستقیم در قالب شعارهای ضد امپریالیستی بیان می‌شد. برنامه‌های مختلفی در انقلاب حضور داشتند. درست همان‌طور که در آغاز قرن، برنامه‌های تندروانه، میانه‌روانه و محافظه‌کارانه در چارچوب کلی انقلاب مشروطیت نماینده

خود را داشتند. با همه این احوال، آنچه همه این نیروها را یکپارچه نگه می‌داشت عزم همگی آنان برای کنارزدن یک نفر، به هر قیمت ممکن بود. رایج‌ترین شعاری که همه انقلابیون و حامیان انقلاب را از هر حزب و با هر برنامه متحد می‌ساخت این بود: «این برود...».

اهمیت موضوع فقط به این نیست که سازمان‌ها و جنبش‌های سیاسی مهم تحت این شعار متحد شدند. جامعه‌شناسی این شعار حتی از جنبه سیاسی آن آموزنده‌تر است؛ منظورم این واقعیت است که تقریباً همه طبقات و صفوف جامعه از ثروتمند و فقیر، نوگرا و سنتی، تحصیل کرده و بی‌سواد، یا تحت این شعار متحد شده بودند یا با آن مخالفت نمی‌کردند. جدای از این، با همه تردیدهایی که برخی عناصر طبقات اجتماعی در مورد تغییر سریع و نامنظم رژیم داشتند حتی یکی از طبقات هم نبود که در کلیت خود قدمی بر ضد انقلاب بردارد.

بی‌گمان آنان که در جریان انقلاب در شهرهای مختلف جان باختند سهم مهمی در پیروزی آن داشتند ولی اگر طبقات تجاری و مالی که یقیناً کمتر از هیچ طبقه اجتماعی دیگری از درآمدهای بادآورده نفتی بهره‌برده بودند به انقلاب کمک مالی نمی‌کردند و به ویژه - اگر کارکنان شرکت نفت، کارمندان دولت، قضات، وکلا، استادان دانشگاه و آموزگاران و غیره اعتصاب عمومی نامحدود اعلام نکرده بودند یا اگر نیروهای مسلح

یکپارچگی خود را حفظ و عزم خود را برای درهم کوبیدن نهضت جزم کرده بودند فرجام کار بسیار متفاوت از آن می‌شد که شد.^(۳۴)

بدین ترتیب الگوی رویدادها بسیار شبیه انقلاب مشروطیت به نظر می‌رسد، هر چند این بار به جای مشروطیت و نوگرایی، برنامه‌های... و ضد غربی چند گروه و سازمان دست بالا را داشت. بسیاری پس از پیروزی انقلاب و در مراحل مختلف، تغییر عقیده دادند ولی مادام که هدف کنارزدن فرمانروای مطلقه و خودکامه به دست نیامده بود چنین نکردند. در واقع، تردیدها و ستیزهای برخاسته از برخورد خود انقلابیون با هم که اندکی پس از پیروزی بهمین ۱۳۵۷ بالا گرفت طی دوره تعیین‌کننده‌ای که از گروگانگیری آبان ۱۳۵۸ آغاز شد به سرعت از میان رفت زیرا - مسلماً در اذهان توده‌هایی از مردم که پشتیبان پرشور انقلاب بودند- نفرت از فرمانروای سرنگون شده و ترس از این که آمریکا به نحوی وی را به قدرت بازگرداند هنوز بسیار قوی بود.

در هر دو انقلاب، چهره‌های برجسته‌ای بودند که می‌دانستند فروپاشی غیرمنظم رژیم به ستیز ویرانگر راه می‌برد ولی تعداد انگشت شماری از آنها جرأت می‌کردند پا پیش بگذارند. ولی همین عده هم بخت چندانی نداشتند زیرا فاقد پایگاه اجتماعی بودند یا به عبارت دیگر، - به رغم انکار شدید خود آنان - مردم می‌پنداشتند آنها به جناح مقابل پیوسته‌اند. زیرا قیام بر ضد دولت مطلقه و خودکامه، قیام بر

ضد شخص فرمانرواست. ...

جمع بندی

دربارهٔ انقلاب‌ها هیچ نظریهٔ جهان‌روایی وجود ندارد زیرا نظریه‌های علمی جهان‌روا نیستند و نمی‌توانند باشند. دربارهٔ انقلاب‌های اروپایی حتی نظریه‌ای عمومی وجود ندارد تا احتمالاً جهان‌روا تلقی، و در مورد همهٔ انقلاب‌ها بی‌چون و چرما به کار بسته شود همان‌طور که در مورد بسیاری دیگر از نظریه‌ها دربارهٔ تاریخ اروپا چنین شده است. اما بسیاری از عناصر نظریه‌ای عمومی دربارهٔ انقلاب‌های اروپا هنوز روشن نشده است.

ویژگی اصلی قیام‌ها و انقلاب‌های غربی این بوده است که شرکت‌کنندگان و -با برخی استثناءها- رهبران آنها را طبقات محرومی تشکیل داده‌اند که در برابر طبقات ممتازی که دولت از نزدیک نمایندگی آنها را به عهده داشته قد برافراشته‌اند.

در ایران، قیام‌ها، شورش‌ها و انقلاب‌ها انگیزه‌ها و علل گوناگونی داشته که شایع‌ترین آن، ستیز بر سر جانشینی بوده است. معمولاً جانشینی فرمانروا مایهٔ اختلاف می‌شد زیرا برخلاف اروپا مشروعیت، ریشه در نوعی قانون یا سنت دیرپا و الزام‌آور نداشت. و این از ویژگی‌های پابرجای دولت خودکامه بود. بی‌گمان دولت خودکامه کوشش داشت برخی وظایف اصلی مانند دفاع از قلمرو کشور در برابر تهاجم یا تجاوز بیگانگان و برقراری ثبات

یعنی جلوگیری از بروز هرج و مرج در جامعه را به انجام رساند. ولی به جای آن که به طبقات اجتماعی مهم وابسته باشد، طبقات اجتماعی به دولت خودکامه وابسته بودند.

اما گذشته از ستیز جانشینی، قیام‌های -نسبی یا تمام‌عیار- دیرپایی هم برضد دولت خودکامه در زمانی که مردم آن را «دادگر» نمی‌دانستند یا در بیشتر موارد بیش از حد «بیدادگر» می‌دانستند رخ می‌داد. و هرگاه چنین به نظر می‌رسید که معارضه‌جویی با دولت بخت پیروزی قابل قبولی دارد هیچ یک از طبقات اجتماعی در کلیت خود - و گاه حتی مقامات دولتی هم- در برابر شورش نمی‌ایستادند. در بسیاری از مواردی هم که دشمن دولت، یک قدرت بیگانه بود باز وضع از این همین قرار بود. فروپاشی دولت به هرج و مرج و تجزیه کشور می‌انجامید، تا این که سرانجام یکی از قدرت‌های هرج و مرج آفرین موفق به تشکیل یک حکومت مطلقه و خودکامه جدید می‌شد.

انقلاب مشروطیت سال‌های ۱۲۸۸-۱۲۸۴ و انقلاب بهمن ۱۳۵۷ از حیث بسیاری از اهداف و شعارهایشان با هم تفاوت داشتند، گذشته از این که هر دو انواع برنامه‌ها و ایدئولوژی‌های ویژه‌ای را در برداشتند. ولی هر دوی این انقلاب‌ها ویژگی‌های اساسی قیام‌های سنتی ایران را در خود داشتند زیرا هر دو می‌خواستند به هر قیمت که شده دولت -و در واقع شخص فرمانروا- را براندازند؛ هر دو تقریباً از پشتیبانی



قائد، (تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۴)، به ویژه فصل هفتم.
۵- منابع موجود در این زمینه عملاً بی شمار است. برای نمونه، ر.ک. به:

H.A.L. Fisher, **A History of Europe**,
London, Edward Arnold and Co., 1936;

R.H.C. Davis, **Medieval Europe**, (London:
Longman Group Limited, 1970); J.M.

Roberts, **The French Revolution**, (Oxford,
New York, etc.: Oxford University Press,
1978); Leo Gershoy, **The Era of the**

French Revolution (1789-1799), (Princeton:
D.Van Nostrand, 1957); E.L. Woodward,

French Revolutions, (London, Oxford
University Press, 1965); A. Goodwin, **The**

French Revolution, (London: Hutchinson's
University Library, 1956); Melvin Krazberg

(ed.), **1848, A Turning Point?** (Boston: D.C.
Heath and Company, 1959); Karl Marx,

Class Struggles in France (1841-1850),

London: Martin Lawrence, n.d.; Alfred

Cobban, **A History of Modern of France:**
Volume 1: 1715-1799, Volume 2, 1799-1945

Volume 3, 1871-1962, Harmondsworth,

Penguin Books, 1961-1965; Irene Collins,

The Age of Progress, A Survey of

European History between 1789 and 1870,

(London, Edward Arnold, 1964).

۶- این دوگانگی نظر به ویژه در دو کتاب زیر از این
نویسنده جلب توجه می کند:

Christopher Hill, **The English Revolution**,
1640, (London: Lawrence and Wishart

Ltd, 1940); & **The Century of Revolution**,

1603-1714, (London: Sphere Books, 1969).

گذشته از اینها رجوع کنید به کتاب های دیگرش:

C. Hill, **Puritanism and Revolution**,

کل جامعه سیاسی برخوردار بودند؛ و هیچ یک
از طبقات جامعه در برابر آنها نایستاد. همچنین
در پی هر دوی این انقلاب ها ستیزهای شدیدی
در گرفت که پیدایش دولت پهلوی نتیجه یکی
از آنها بود.... البته حرکتی که امروزه به
حواداری از قانون، دموکراسی، جامعه مدنی و
تساهل پا گرفته است به ویژه با توجه به حمایت
چشمگیری که از آن به عمل می آید شاید
موجب گسست اساسی از چرخه های تاریخی
گذشته شود. با همه تفاوت هایی که میان
قیام های مردمی بر ضد دولت از زمان ایران
باستان وجود دارد همه آنها الگوی آشنایی را به
منصه ظهور رسانده اند.

پانویس ها

۱- ر.ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، «فره ایزدی و
حق الهی پادشاهان»، در تضاد دولت و ملت؛ نظریه
تاریخ و سیاست در ایران، ترجمه علیرضا طیب، (تهران،
نشرنی، ۱۳۸۰).

۲- برای نمونه، ر.ک. به:

R.Ghirshman, **Iran from the Earliest
Times to the Islamic Conquest**,
Harmondsworth, Penguin Books, 1954.

۳- این نکته را به تفصیل در مقاله روبرو شرح داده ام:
محمدعلی همایون کاتوزیان «حکومت خودکامه:
نظریه ای تطبیقی درباره دولت، سیاست و جامعه ایران»
در نه مقاله در جامعه شناسی تاریخی ایران، نفت و
توسعه اقتصادی، ترجمه علیرضا طیب، (تهران، نشر
مرکز، ۱۳۷۷)، صص ۴۵۷-۴.

۴- برای توضیح بیشتر، ر.ک. محمدعلی همایون
کاتوزیان، ایدئولوژی و روش در اقتصاد، ترجمه م.

فصل‌های پنجم و هفتم:

E.H. Carr, **Socialism in One Country, 1924-1926**, 3 vols., (London: Me Millan, 1958-64.

۱۱- برای نمونه، ر.ک. جروم چه آن، **انقلاب چین**، ترجمه ضیاء شفیعی، (تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸).

Birth Arendrup, **China in the 1980's, and Beyond**, (London: Curzon, 1986); Ban Wang, **The Sublime Figure of History: Aesthetics and Politics in Twentieth-Century China**, (California: Stanford University Press, 1997);

۱۲- ر.ک. آدام اسمیت، **ثروت ملل**، ترجمه سیروس ابراهیم‌زاده، تهران، پیام، ۱۳۵۷، به‌ویژه کتاب دوم، فصل سوم؛ کارل مارکس، **سرمایه**، جلد اول، تهران، بی‌تا، بی‌تا، بخش‌های هفتم و هشتم؛ کاتوزیان، **ایدئولوژی و روش در اقتصاد**، پیشین، و محمد علی همایون کاتوزیان، **آدام اسمیت و ثروت ملل**، (تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸).

۱۳- ویژگی گسسته بودن و درازمدت بودن تغییر و تحول در علم و جامعه از دیرباز آشکار بوده است. روند دگرگونی در جامعه به خوبی در نوشته‌های ثبت شده و موضوع تحلیل‌های بسیاری قرار گرفته است. در قلمرو دانش و علم، مفهوم اصیل ایدئولوژی در اندیشه هگل و مارکس در واقع بحث از همین دگرگونی دارد. توماس کوهن در مورد «انقلاب‌های علمی» مدل تازه‌ای عرضه نموده، هر چند از این واقعیت غفلت کرده است که مدل او در مورد تاریخ همه معارف - نه تنها معارف علمی - به همان اندازه صادق است. ر.ک. توماس.س. کوهن، **ساختار انقلاب‌های علمی**، ترجمه احمد آرام، (تهران، سروش، ۱۳۶۸). کاتوزیان، **ایدئولوژی و روش در اقتصاد**، پیشین، فصل چهارم؛

و نیز:

Homa Katouzian, T.S.Kuhn, **Functionalism and Sociology of**

(London: Panther History, 1968); and **God's Englishman, Oliver Cromwell and The English Revolution**, (Harmondsworth: Penguin Books, 1972).

۷- از این گذشته، ر.ک. به:

C.V. Wedgwood, **The King's Peace, 1637-1641**, (London: Collins, 1958); **The King's War, 1641-1647**, (London: Collins, 1958); **The Trial of Charles I**, (London: Collins, 1964); R.H. Parry (ed.), **The English Revolution, 1500-1660**, (London: Edward Arnold, 1968).

۸- ر.ک. به:

Paul Mantoux, **The Industrial Revolution in the Eighteenth Century: An Outline of the Beginning of the Modern Factory System**, New and Revised edition with a preface by Thomas Ashton, (London: Jonathan Cape, 1961).

۹- برای نمونه، ر.ک. به:

John R. Alden, **The American Revolution, 1775-1783**, (New York: Harper and Row, 1962); Bernard Bailyn, **The Ideological Origins of the American Revolution**, (Cambridge, Mass.: Belknap Press of Harvard University, 1967); **The Unfinished Doctrine: Locke, Liberalism and the American Revolution**, (Durham, N.C. and London: Duke University Press, 1990).

۱۰- استالین در چاپ نخست کتاب **بنیادهای لنینیسم** (۱۹۲۴) چنین نظری را مطرح ساخت ولی در چاپ‌های تجدید نظر شده و بسط‌یافته بعدی این کتاب که با نام **مسائل لنینیسم** منتشر شد نظر خود را تغییر داد. برای نمونه، ر.ک. ایزاک دویچر، **تزار سرخ**، ترجمه ذبیح‌الله منصوری، (تهران، انتشارات عطایی، ۱۳۶۳). به ویژه



کاتوزیان، چهارده مقاله در ادبیات، اجتماع، فلسفه و اقتصاد، (تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۴)، صص ۹۲-۷۷.

۱۹- ر.ک. بیهقی، پیشین، صص ۵۳۱-۵۳۰.
۲۰- پس از کشته شدن خشایارشا دولت هخامنشی به ندرت وضع و حالی عادی داشت و روی ثبات به خود دید، چه بیشتر جانشینان خشایارشا هم با دسیسه چینی و قتل به تخت سلطنت دست یافتند و از آن به زیر کشیده شدند. اگر داریوش سوم هم موفق نمی شد Bagoas قاتل پدر و برادرش - را وادار کند که جام زهری را که خود او برای داریوش آماده کرده بود بنوشد سرنوشت او هم تفاوتی با پیشینانش نمی کرد. ولی او هم وقتی از اسکندر شکست خورد به دست دو تن از ساتراپ‌های خودش کشته شد. برای نمونه، ر.ک. به:

Girshman, *op.cit.*; and Alessandro Bausani, *The Persians from the Earliest Days to the Twentieth Century*, (London, Elek Books Ltd., 1971).

۲۱- شاهنامه فردوسی منبعی عالی برای همه این موارد است.
۲۲- درافسانه‌ها آمده است که او را آسیابانی به طمع دزدیدن لباس‌ها و جواهراتش کشته است، ولی این گمان قوی هم وجود دارد که چه بسا ماهوی سوری، حاکم مرو، مجرم اصلی بوده است. در واقع، شاه در تمام مسیر طولانی‌ای که از غرب به شرق امپراتوری خود می‌گریخت حاکمان نظامی و غیرنظامی هرگونه کمک و گاه حتی مهمان‌نوازی را از او دریغ می‌کردند. منابع کهن در این مورد بسیار است مانند شاهنامه فردوسی، تاریخ طبری، تاریخ بلعمی و غیره. برای ملاحظه بحثی کلی درباره این داستان‌ها به قلم یکی از تاریخدانان معاصر که تقریباً به کلی مطمئن است سوری مجرم اصلی بوده است، ر.ک. محمدابراهیم باستانی پاریزی، *آسیای هفت سنگ*، چاپ ششم، (تهران، باستانی پاریزی، ۱۳۶۷).

۲۳- برای نمونه، ر.ک. محمد هاشم آصف

Knowledge", *British Journal for the Philosophy of Science*, June 1984, "The Hallmarks of Science and Scholasticism, A Historical Analysis", *The Yearbook of the Sociology of the Sciences*, Dordrecht, (Boston and London, D. Reidel, 1982).

۱۴- برای نمونه، ر.ک. کاتوزیان، «حکومت خودکامه» پیشین؛ محمدعلی همایون کاتوزیان، *استبداد، دموکراسی و نهضت ملی*، (تهران، نشر مرکز، چاپ دوم، ۱۳۷۷)؛ محمدعلی همایون کاتوزیان، *اقتصاد سیاسی ایران*، ترجمه محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، (تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۲)؛ محمدعلی همایون کاتوزیان، «در تعصب و خامی و تجلی آن در جامعه کلنگی»، *در تضاد دولت و ملت*، پیشین. و:

Homa Katouzian, "Problems of Political Development in Iran: Democracy, Dictatorship or Arbitrary Rule?" *British Journal of Middle Eastern Studies* (1995), 22

۱۵- برای مطالعه شرح مبسوط این افسانه عمدتاً بر اساس شاهنامه فردوسی و مقایسه آن با نظریه اروپایی «حق الهی پادشاهان» که هدف از آن توجیه پادشاهی مطلقه بوده است، ر.ک. کاتوزیان، «فره ایزدی و حق الهی پادشاهان»، پیشین.

۱۶- مارکس زمانی گفته بود شکم با این که زیست‌شناسی نمی‌داند غذا را دقیقاً بر اساس قوانین این علم هضم می‌کند.

۱۷- برای نمونه، ر.ک. مهدی بامداد، *شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲، ۱۳ و ۱۴ هجری*، جلد اول، (تهران، زوار، ۱۳۷۱)، ذیل عنوان «حسن علی میرزا شجاع‌السلطنه» و «خسرو میرزا» و نیز ذیل عنوان «حسین علی میرزا» در جلد‌های بعدی.

۱۸- ر.ک. ابوالفضل بیهقی، *تاریخ بیهقی*، به کوشش علی‌اکبر فیاض، (مشهد، انتشارات دانشگاه فردوسی، ۱۳۵۰)؛ و محمدعلی همایون کاتوزیان «شرح بر دار کردن امیرحسنگ وزیر»، ترجمه قهرمان سلیمانی در

سیاسی در ایران، (تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۷)، مصاحبه با نگارنده حاضر درباره فرقه‌گرایی در تاریخ معاصر ایران، صص ۹۷-۱۲۵.

۳۴- تحلیل ارایه شده در مقاله حاضر را به شکل مستوفی‌تر در تعدادی از آثار خودم ارایه کرده و مورد بحث قرار داده‌ام، از جمله در مقاله «رژیم پهلوی در ایران چونان یک رژیم سلطانی»، در **تضاد دولت و ملت**، پیشین و **اقتصاد سیاسی ایران**، پیشین، فصل‌های هفدهم و هجدهم. برای ملاحظه دیگر بررسی‌ها در این باره، ر.ک. به:

John Foran (ed.), **A Century of Revolution**, (Mineapolis, University of Minnesota Press, 1994); H.E. Chehabi, **Iranian Politics and Islamic Modernism: The Liberation Movement of Iran under the Shah and Khomeini**, (New York: Cornell University Press, 1990); Valentine Moghadam, "Populist Revolution and the Islamic State in Iran" in Terry Boswell (ed.), **Revolution in the World System**, (New York and London: Greenwood, 1989), and "Iran: Development, Revolution and the Problem of Analysis", **Review of Radical Political Economics**, (1984), pp. 227-40; Said Amir Arjomand, **The Turban for the Crown**, (Oxford and New York: Oxford University Press, 1988); Manssour Moaddel, **Class, Politics and Ideology in Iranian Revolution**, (New Jersey: Princeton University Press, 1982), ch.11; Nikki Keddie, **Roots of Revolution**, with a section by Yann Richard, (New Haven and London: Yale University Press, 1981), ch.7.

رستم‌الحکما، **رستم‌التواریخ**، به کوشش محمد مشیری، (تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۸)؛ و:

Lawrence Lockhart, **The Fall of the Safavid Dynasty and the Afghan Occupation of Persia**, (Cambridge: Cambridge University Press, 1958);

۲۴- این مطلب را در کتاب‌ها و مقالات متعددی مطرح ساخته‌ام. برای نمونه، ر.ک. کاتوزیان، «حکومت خودکامه»، پیشین، و «دموکراسی، دیکتاتوری و مسئولیت ملت» در **استبداد، دموکراسی و نهضت ملی**، پیشین.

۲۵- ر.ک. خواجه نظام‌الملک طوسی، **سیرالملوک**، هیوبرت دارک، (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰)، صص ۱۴-۱۳.

۲۶- همان، ص ۱۳.

۲۷- ر.ک. کاتوزیان، **اقتصاد سیاسی ایران**، پیشین، فصل‌های چهارم و هجدهم.

۲۸- ر.ک. همان، فصل چهارم و محمدعلی همایون کاتوزیان، «آزادی و لجام‌گسیختگی در انقلاب مشروطیت» در **تضاد دولت و ملت**، پیشین.

۲۹- برای ملاحظه روایت کامل این داستان، ر.ک. به: Bausani, **The Persians**, p. 31.

۳۰- برای مطالعه بیشتر در این باره، ر.ک. مقاله «آزادی و لجام‌گسیختگی در انقلاب مشروطیت» در **تضاد دولت و ملت**، پیشین.

۳۱- ر.ک. به:

Homa Katouzian, **The State and Society in Iran, The Eclipse of The Qajar and the Rise of the Pahlavi**, (London and New York: I.B. Tauris, 1999), forthcoming, ch.3.

۳۲- ر.ک. به: Ibid Achs.9-12 و محمدعلی همایون کاتوزیان، **مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران**، ترجمه فرزانه طاهری، (تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۸)، فصل سوم.

۳۳- از این گذشته ر.ک. سعید برزین، **جناح‌بندی**